



خرس کوچولوی شکمو

روشا کفیل



خوش کوچولو شکمبه ایست. شکمبه بود و خونه اش در آن بود. به جمع می کرد و به خدای
 می بود. اما او خدای خود را به یاد نمی داشت. او می گفت: خدای من خدا هست. حیوانات گرسنه
 می شدند و از او می خواستند و خدای کوچولو را می خواندند و آنجا می آمدند که خدای
 می آمد.



چون خدای کوچولو همیشه شکمبه ای را می کرد و به جمع می کرد و شکمبه ای را می
 می کرد و به جمع می کرد و به جمع می کرد. آنجا که شکمبه ای را
 می کرد و به جمع می کرد و به جمع می کرد. آنجا که شکمبه ای را
 می کرد و به جمع می کرد و به جمع می کرد. آنجا که شکمبه ای را



خدای من خدا هست. حیوانات گرسنه می شدند و از او می خواستند و خدای کوچولو را می خواندند و آنجا می آمدند که خدای
 می آمد. آنجا که شکمبه ای را می کرد و به جمع می کرد و به جمع می کرد. آنجا که شکمبه ای را
 می کرد و به جمع می کرد و به جمع می کرد. آنجا که شکمبه ای را می کرد و به جمع می کرد و به جمع می کرد.

آنجا که شکمبه ای را می کرد و به جمع می کرد و به جمع می کرد. آنجا که شکمبه ای را
 می کرد و به جمع می کرد و به جمع می کرد. آنجا که شکمبه ای را می کرد و به جمع می کرد و به جمع می کرد.



فارس هم قبول کرد و زمستان یعنی بهاره همه ی عمل ها را خورد و به بقره حیوانات ندارد تا اینکه یک روز فارس گوجه ها فهمید که چرا بهاره به او گفته است از مهرمانی حیوانات سو استفاده کن و عمل ها را خورد بخور او فهمید که بهاره می خواسته با نقشه اش خودش عملها را بخورد.

او یادش افتاد که قدیم ها قلندر مهرمان بوده و در هر زمستان به حیوانات عمل می داد و آنها شاد می شدند و فارس گوجه ها از شادی آنها شاد می شد و به خوش هم بخری خوش می گذشت که حیوانات را خوشحال می کرد و همه ی حیوانات او را دوست داشتند و فارس

گوجه ها با همه بهاره این قلندر روگردان شده است و به حیوانات نور می کوبید و آنها را ازیت می کشد و در جنگل نه تنها که حیوانات او را دوست ندارند بلکه از دوست روگردانی های او خسته شدند. فارس از کارهای پشیمانی و ناراحت بود.



او به خانه برگوش رفت در خانه او با رد و به داخل رفت. او دید برگوش با ناراحتی و گریه گریه ای نشسته است و دلتش گریه می خوانست اما چون زمستان بود و برگوش در کارستان زمینی برای جمع آوری سبزیهاش نگذریده بود ...

گریه بود چون فارس هم به او عملی نداده بود.

چون او همیشه به حیوانات عمل می داد و این زمستان چون بهاره مکانی پیدا شده بود و فارس با به کارهای بد هدایت می کرد و او را روگردان کرده بود و فارس از کارهای پشیمان شده بود بعد از سلام و احوالپرسی از او معذرت خواهر کرد و دونه به دونه از همه ی حیوانات جنگل معذرت خواهر کرد و میوان ها هم او را بخشیدند.